



تاثیر حافظ بر شاعران

بر کسی پوشیده نیست که حافظ این قلعه‌نشین ادب، چه تاءثیرات شگرفی بر شاعران بعد از خود بر جای گذاشته است.

آدینه از این شماره قصد دارد، تا پایان مراسم کنگره حافظ‌شناسی این پرسش که: "تاءثیرگذاری وسیع حافظ بر شاعران فارسی" را در سطح وسیعی از شاعران مطرح کند. دانستن این سؤال که شاعران معاصر، چه تاءثیراتی از اشعار حافظ گرفته‌اند در جای خود جالب و خواندنی است.

آدینه در هر شماره ۲ یا ۳ صفحه برای این پرسش اختصاص داده است. در این شماره پاسخهای، دکتر رضا براهنی، علی باباچاهی، منصور اوجی را می‌خوانید:



دیده بخت بهافسانه او شد در خواب
کو نسیمی زعنایت که کند بیدارم

هیچ شاعری بهاندازه حافظ - این رند
رندان - قلندر قلندران، در شعرش خون دل
نخورده، درد نکشیده، و گریه نکرده است
ولی گریه او، در این اوصاف، به انسان غنا
و اعتبار و اعتلا و بزرگی می‌بخشد. گریه‌های
او آفریننده عزت نفس و شرف و پاکی و خلوص
و غرور و جلال است.

پاک کن چهره حافظ به سر زلف زاشک
ورنه این سیل دمادم بکند بنیادم

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما ز دیده ندانم چه ها رود؟

بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
تا زاشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبینی

صد جوی آب بستم از دیده بر کنار
بر بوی تخم مهر که در دل بکارم

سیل است آب دیده و هرکس که بگذرد
گر خود دلش ز سنگ بود هم زجا رود

و دیگر آنکه در عرفان او به سرچشمه
رسیده است و آنچه را که یک عارف پاکباز و
جان باخته باید دریابد دریافته و لمس کرده
و وجودش در آن شناخت بی‌نهایت محو و
مستحیل شده است تا بدان حد که خود را
نیازمند خورشید هم نمی‌داند.

گرچه گرد آلود فخرم، شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم

واعظ زتاب فکرت بی حاصلم بسوخت
ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم

همچو حافظ غریب در ره عشق
به مقامی رسیدم که میرس

راستی را که در شعر حافظ، انسان و
موجود است و اندیشه‌ها و نیازها و غمها و
دردهای بشری و خلاصه همه نمودهای زیست
از عقل و عشق و امید و مرگ و حیات بهم
درمی‌آمیزند، و آرام و زیبا در زندگی ذوقی
و معنوی جاری می‌شوند. و چگونه می‌توان
این همه راز را دریافت و این همه علت بر-
شمرد؟ راستی را چه چگونه؟

شیراز - مرداد ماه ۱۳۶۷



رضا براهنی



ماهیت تاثیر گذاری شعرا بزرگ کهن
شاعران عصر ما، پس از ظهور نیما به کلی
دگرگون شده است. شاعری که تحت عنوان
تاءثیرپذیری خود از یک شاعر کهن از به
اصطلاح صناعی چون "استقبال" ویا "تضمین"

استفاده می‌کند، در واقع، اصل موضوع تا «شیر» پذیرایی را درک نکرده است و بسا تقلید را با تا «شیرپذیری عوضی گرفته است. نیما به صنایع ادبی مبتنی بر تقلید از نوع استقبال و تضمین بکسر بی‌اعتنا بود، گرچه حافظ در عصر خود به دلیل بسته بودن ذهنیت شکلی شعر کهن به استقبال و تضمین توجه نشان می‌داد، منتها همیشه با رعایت اصل ارائه «بدلی بهتر از اصل» ولی پس از نیما اندیشه «تا» شیرپذیری متحول شد، طوریکه به رغم اینکه نیما هرگز غزل نگفته است و متنوی اش هم شعرچندان معتبری نیست، ولی در «افسانه» اش «تا» شیر از حافظ و نظامی و در ابداعات تصویری، و حتی گاهی ابداعات زمانی و بیانی اش متأثر از نظامی است. نیما تا «شیر» از این شاعران را در خون خود پذیرفته است. قریب ربع قرن پیش نوشتم: سنت خونی است که در رگ عصر ما جاری است و یا باید جاری باشد. تا «شیر» چنین چیزی است. با این تعبیر تا «شیر» شعر حافظ بر شعر من چگونه بوده است؟

سی و دو سه سال پیش از این، جوانی سی و دو سه ساله، بلند اندام و خوش چهره، با عصبیت عمیق چشمهای مشکلی اش، با حرکت موهای فراوان سرش و لبهای لرزان از عصبانیت و خوی تندش، با چنان شور و هیجان پیمبرانه‌ای در سر کلاس ادبیات فارسی دوره «لیسانس ما» شعر حافظ را می‌خواند و تفسیر می‌کرد که من هرگز صدا، قیافه، حرکت چشمها و دستپاشی را هنگام قرائت خلسه آمیز غزلهای حافظ فراموش نکردم. او حافظ را در من رسوخ داد. من از تمامی درسهای دوره «لیسانس فقط چهره» او را به یاد دارم. نامش منوچهر مرتضوی است، که برایم به دلیل سخن دانی و خوش خوانیش مدام عزیز بوده است.

آن رسوخ معنای خاصی داشته است. من گرچه به تاریخ و اجتماع و سیاست و غیره در نوشته‌هایم بسیار اهمیت داده‌ام، ولی شعرم در جایی بموجود خودم و وجود درونی دیگران نزدیکتر است که ناگهان، بی طراحی قبلی، و به صورت تغزلی گفته شده باشد. به ویژه در طول این پانزده سال گذشته، تاثیر حافظ بر من به این صورت بوده است که شعر را من نگویم، اصلاً کاری به کارش نداشته باشم، بلکه بگذارم شعر مرا بگوید، شعر به من کار داشته باشد. شعری از این دست وقتی می‌آید، شانه‌های مرا محکم می‌گیرد و مرا به پایین، به طرف زمین، فشار می‌دهد. من به زانو می‌افتم. در آن لحظه نمی‌اندیشم، شعر نمی‌گویم، بلکه اندیشیده می‌شوم، شعر بر من گفته می‌شود. خود را به او می‌سپارم، بگذار ببردم، به هر کجاکه می‌خواهد ببردم. بیان عمقی و غیر صورتی شعرهای تحمیلی بر من -

انگار از سوی شاعری بزرگ در پشت سر، بالا سر، و یا در اعماق عمیق‌تر از اعماق فردی، اجتماعی، تاریخی، سیاهی من - محصول نه دقتی صورتی در مفردات بیانی شعر حافظ، بل زابیده «درونی شدن ناگهانی شیوه» پیمبرانه - پیشگو یانه، وحی گونه و نبوت گونه» اعماق شعر حافظ است. شاید عقل محصول پیوندها فردی، اجتماعی و تاریخی باشد. در فراسوی آن جهان مصلحتها و مصالحه‌ها، قلب آدمی، با ازل و ابد، با تخیل عرشی، کپکشانی و افلاکی، با بود و نبود عالم و آدم، با عشق و هجران و هستی شناسی اعماق مشترک همه انسانها و ستاره‌ها و جنگلها رابطه دارد. فردیت شاعر حقیرتر از آن است که بتواند این همه را بیان کند. شاعر باید فردیت خود را بکند. آن فردیت، تنها با نابود شدن شراهِ را برای ورود موبک جلیل آن نبی درون آدمی که در مورد حافظ ترکیبی از پیر معان و خضر بوده است، هموار می‌کند. چگونه بگویم، من تحت تا «شیر» حافظ به ناپودی آن فرد، کسر بستام. من در برابر آن کسی که موقع شعر گفتن بر من فرمان شعر می‌راند، چه ارزشی می‌توانم داشته باشم؟

سالها طول می‌کشد تا مهارت زبان و بیان به دست آید. شاعر جوانی اش را صرف کسب این ابزار زبان و بیان می‌کند، تا از پیش - شعر به سوی شعر بیاید، ولی اگر آن من درونی بزرگتر از من فردی را نداشته باشد، اگر فرمانروایی از اعماق وجود بر او فرمان شعر نراند، آن مهارت زبان و بیان پیشیزی نمی‌آرزد. حافظ، در صورتی که بگذاریم، مارا تسخیر کند، به ما می‌آموزد که شعر را با موختن تنها نمی‌توان گفت. می‌توان به انتظار شعر نشست، سر پیچ یک منظومه «پرستاره وسط یک بیسه» راه شیری، در طلعت و اشراق جان از شمال جهان، از آن جا که نور می‌آید و مارا در می‌نوردد، در میوه باران ناگهانی جان و جنون، که از یک ریشاند وقتی که ما را می - پوشانند و عریان می‌کنند، درشنای خستگی شناس در کوثر بی پایان روان زنانه جهان، وقتی که لبهای عسل مادری قدیمی و دائمی از اعماق رو با پلک بسته، ما را می‌بوسد و پیشانی و سینه «تب کرده» ما معبر کرورها ستاره تصویر، و شارع ازدحام عاشقهاست، وقتی که:

نفس باد صبا مشکبشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سرا پرده گل نهر زنان خواهد شد



علی بابا چاهی

به نظر می‌رسد که شعر من بر «فهم رندی‌های حافظ» آغوش باز کرده است و من این نکته را اکنون در می‌یابم که سخن از تاثیر پذیری از «او» در میان است:

کدام توبه شکستیم
کدام سنگ به محراب عشق زدیم
که سرورا آتش زدند

به جرم اینکه روز واقعه تابوت ما ست؟
من سایه سنگین حافظ را بدین گونه بر سر شعرهای خود احساس می‌کنم، نه بدانگونه که بعضی از شاعران معاصر بی‌چون و چرا بر جاذبه‌های ذهن و زبان شعر «شاملو» و «فروغ» آغوش می‌کشایند و به طرد فردیت‌های احتمالی خود می‌پردازند. معنی دیگر آن این است که شعر من ناخودآگاه به کشف جوهر مادی رندی‌های حافظ نظر دارد و به مدد این رندی ازلی، اکنون و اینجا و در حد توان خود به عاشقی می‌پردازد:

با محتسب بگویند
تا خرقه مان به رهن شراب است چرخانمان
به گف عشق

ما از سر بریده نمی‌ترسیم
این عشق و عاشقی که بوی جلد چرمین دیوان حافظ در مکتب خانه دوران کودکی من دارد، به من و شعرم این نکته را یاد داده است که سرمستی و حیات و انرژی را به قلمرو واژگان نیز ببرم و بکوشم که راز رقی جنون و سر بنهان جادوی کلمات را تا آنجا که نفس دارم دریابم. ساده‌تر اینکه رندی واژگان را دست کم نگیرم و با یا واژه‌ها رندی کنم.
حافظ اما، دست من نوسفر را در این راه دراز گرفته است. دست او را می‌بوسم.

...

باری

بسیاری

در آستین مرقع پیاله پنهان کرده بودیم
اما همه صحایف ما از عشق بود ...

منصور اوجی



در پاسخ این سؤال با اندکی چشم پوشی می‌توانم در یک جمله بگویم:

هرچه دارم همه از دولت حافظ دارم. من شاعر شیرازی، آب و گلم ورزیده شعر حافظ است، با پدری که شاعر بود و مادری که جانش حافظ بود و هر دو حافظ‌خوان در شبهای زمستان، و همه حافظ‌خوان، خواهان و برادران، و بعد معلمان من و بعد استادان من: دکتر هومن، دکتر آریانپور، دکتر هشتروندی و... که همه حافظ‌دوست و ورشته اولیه من فلسفه و توجه فلسفه بهم‌حتوا و توجه حافظ به محتوا و توجه من به محتوا و پیام شعر حافظ و ظلم ستیزی او که اینها همه در کل کارهای من به‌خصوص به‌صورت بارزتری در کتابهای اولیه من مشهود است، و بعد آشنایی من به ادبیات کشورهای دیگر جهان و زیباییهای آن و بعد پیدا کردن آن زیباییها در ادبیات خودمان و به‌ویژه در شعر حافظ، و به‌خصوص در چند سالی که با عده‌ای علاقمند و عاشق حافظ، حافظرا مانند طلبه‌ها خواندیم، کلمه به کلمه، سطر به سطر و شعر به شعر... و یافتن زیبایی پیامی و کلامی او و تاءثیر اینها همه در کارهای اخیر من بیشتر پیدا است. کوتاه کنم حافظ از لحاظ پیام و کلام بیشتر من پشتوانه فرهنگی شعری من است بی آنکه بخواهم حق دیگران را ضایع کنم و منکر تاثیر آنها بر شعر خود بشوم. اینک شعری از من با مهر و امضاء شعری من که حافظ در پس پشت آن با پیام و کلام خود ایستاده است:

حافظه بی‌خاطرات

حافظه بی‌خاطرات لوخ سیاهیست
عهد جوانی گلیست سرخ‌تراز سرخ...

شب‌همه شب بی‌چراغ ماه نشستیم
در بغل ترس
صبح نیامد
وان شب تاریک
ثانیها را در آب ظلمت خود شست
خاطره را نیز...

● پیری ما را عزیز بی‌سببی نیست

هیچ بیاد منمانده زان چمن صبح...
شیراز - خرداد ۶۵

نقدی بر



حافظ‌نامه

خرمشاهی

حافظ‌نامه "شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ادبیات دشوار حافظ" نوشته: بهاء‌الدین خرمشاهی
ناشر: سروش
چاپ اول: ۱۳۶۶

حافظ‌نامه

شرح الفاظ، اعلام،

مفاهیم کلیدی ابیات دشوار حافظ

نوشته بهاء‌الدین خرمشاهی

بخش اول

شرکت انتشارات علم و فرهنگ

انتشارات سروش
تهران ۱۳۶۶

سیروس نیرو

هشتمین چند سال پیش بود که جوش تازه‌ای در شناخت آثار و افکار حافظ پدید آمد. پژوهندگان، فراگیرتر از پیش به تحقیق آثار این نابغه دست زدند. دستاوردهای آن، کتابها، مقاله‌ها و جزوه‌های بسیار است که در دسترس قرار دارد. دوستان حافظ، امروز می‌دانند "حقیقت چیست"، "دیر مغان" کجاست، "عشق" چگونه است و "شاهد" کیست، او نیازمند تازه‌هاست، از بازخوانی آنچه می‌داند بی‌نیاز و برایش ملال آور خواهد بود.

بهاء‌الدین خرمشاهی از همان آغاز، آب پاکی روی دست خواننده می‌ریزد و با صداقت به او می‌نماید که کار تازه‌ای در پیش رو ندارد.

"شرح الفاظ: آب خضر"، "آبخور" و "آیینه اسکندر".
قرآنی: "آدم"، "نوح"، "سلیمان" و "یوسف".

تاریخی: "حلاج"، "امیر مبارزالدین"، "بایزید بسطامی" و "شاه شجاع".
جغرافیایی: "رکناباد"، "شیراز"،

"بخارا" و "سمرقند".

موجودات نیمه تاریخی: "رستم"، "سیاوش" و "زو".

همراه اطباء در بیان، با نمونه‌های بسیار شعری، چنگی به دل نمی‌زند که کار نازهای نیست. "مفاهیم کلیدی" اصطلاح زبان انگلیسی است که در "حافظ" نامه راه یافته. این مفاهیم بنا به سلیقه‌ی شخصی نویسنده: "چاه‌نخندان"، "چارده روایت"، "سماع"، "اسم اعظم"، "سروروان"، "عدل الهی"، "چشم زخم"، "اختلاف ترتیب"، "حناس در شعر" و "هفت اختر" کنار هم قرار گرفته‌اند که باز با اندک چشم پوشی، تکرار آنهایی هستند که بیشتر به شرح آمده‌اند.

خرمشاهی ۲۵۰ غزل "ترو بهتر" را از شهرهای حافظ برگزیده. این نحوه‌ی گزینش بیشتر به کار "منتخبات" می‌خورد تا شرح دشواریهای شعر یک شاعر. گزیده‌ها بیشتر ساده و بی‌پیرایه‌اند، دشواریها بیرون‌گود مانده‌اند. برخورد ایشان در شرح غزلهای انتخابی، چهار گونه‌اند.

۱ - شرح بعضی دشواریها، با تکرار گفته‌ها و نوشته‌های دیگران. مثل "پیر ما گفت... سلاهی غساله"، "خط جام جمشید"، "صبا"، "بلبل" و "عبوس زهد...".

۲ - نادیده گرفتن بعضی از بیتهای دشوار. در غزل ۱۴۵ برای "زلف به خون کسی شکستن" گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است به قرآن که مپرس یا "علم داد" و شرح استعاری "پنج روز" و... .

۳ - شرح ترکیب یا کلمه‌ای از بیت دشوار و پا در هوا گذاشتن معنی و مفهوم آن بیت: در غزل ۴۵. کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک ره نمونیم به پای علم داد نکرد.

۴ - معنی و شرح دشواری بیت که در آنها احتمال خطا می‌رود. نمونه: در غزل ۹۰ خط ساقی گراز این گونه‌زند نقش بر آب ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد. "معنای بیت: مصراع اول ابهام دارد الف) اینگونه که خط عذار ساقی. نقش امید آرزومندان و هواخواهان را بر آب می‌زند و باطل می‌کند... ب) اینگونه که ساقی بر آب رخسار و بر رخسار خوش آب و رنگ خود خال و خط نقش می‌کند... حافظ بارها به آب عارض و نظایر آن اشاره دارد. صفحه ۶۲۰. خط ساقی: خطوط هفت گانه جام است که ساقی برای باده نوشان در نظر می‌گرفت.